



۳- جهانی شدن سرمایه چیست؟

و به کدام سو می رود؟

مر تضي محیط

یکی از پیامدهای پراهمیت فرواشی شوروی، گرد آمدن گروه‌های فکری به ظاهر ناهمگون برشمار از جمله بخش وسیعی از طبقه چپ - به زیر یک پرچم «پرچم» استاد پریمی که شمار زیر بر آن متفوق گردیده استند. ناگزیر تازگی دیگری وجود ندارد:

(There is no alternative - TINA)
این شمار در واقع همان ندای بیروزی مارگارت تاچر در ابتدای این دهه بود که به همراه آن همسایگیه را به خاک سپرد و پایان تاریخ را با بیروزی نهایی و همیشگی سرمایه‌داری اعلام داشت. این عالم‌الاکون به اشکال مختلف به شمار بسیاری از احزاب کمونیست، پیشین احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات و طبق

قابل توجهی از آن چپ‌هایی تبدیل شده است که در ماه ۱۹۶۸ قریز بوده و کاتات را به زیر کشنده.

این گروه اخیر به راستی آن چه می‌خواستند نه به زیر کشیدن کاتات که برطرفی نوعی «سرمایه‌داری با چهره انسانی» بود. سرمایه‌داری بخون اسپریالیسیه سرمایه‌داری بخون نژادپرستی و خشونت و جنگه با وروق خوردن تاریخ و سرخوردگی این اشتقاقات بخش از این طبقه آرم و بی‌سر و صفا به دنبال کار و زندگی خود رفت و در صییرت مؤسسات سرمایه‌داری موفقیت‌های چشمگیری نصیب خود کرد.

بخش دیگر اما دچار فرور گستاخانه‌ای شد و مدتی باقی ماند منتها میانگه انقلاب را از خیابان‌های پاریس به برج عاج دانشگاه‌ها کشاند و در صحنه «گفتمان»‌های آکادمیکه «پسامدرنیسم» «پساماتخارگریسی» «پسامارکسیسم» و انواع «پساهای دیگر را تولید کرد و در جمله همه جاه‌های راست سیاسی علیه کارگران و زحمتکشان در دهه‌های بعد (۱۹۷۰-۱۹۸۰) عملاً یاز و یاور آن جناح شد.

فصل مشترک طیف وسیع سیاسی بالا - که از مارگارت تاچر آغاز می‌گردد و بخش وسیعی از «چپ» را در بر می‌گیرد - اینست که به نظام سرمایه‌داری نام‌های مختلف می‌دهد، بخون آن‌که نخواهد تفسیر اساسی در ماهیت گردن کار جامعه داده شود. اینان نظام موجود را «دموکراسی صنعتی»، «دموکراسی لیبرال»، «نظام پسا صنعتی»، «نظام پسامدرن» و انواع «پساهای دیگر» و یا «موج سوم اطلاعاتی» و «انقلاب صنعت سوم» می‌نامند. اما اگر همه این نام‌گذاری‌ها را به دقت بشکافیم، مشاهده می‌کنیم که تفاوت آن‌ها در شکل است نه در محتوا و ماهیت.

به عبارت دیگر، تحت همه این عناوین، مالکیت و وسایل تولید (و طبیعتاً) در نتیجه کنترل اهرم‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، امنیتی و به ویژه فرهنگی و دستنگاه‌های ارتساط جمعی، یعنی اهرم‌های تعیین‌کننده سرنوشت بشریت در دست یک اقلیت بسیار کوچک باقی می‌ماند و اکثریت جامعه بشوری (کارگران و زحمتکشان) باید بیروزی بازار به این اقلیت را به صورت یک کالا، مطابق ارزش بازار به این اقلیت بفروشند تا بتوانند به حیات خود ادامه دهند. البته چنانچه این شانس را داشته باشند که نیروی کارشان خریداری داشته باشد.

به سخن دیگر، شهودی بیرون کشیدند کار اضافی تولیدکنندگان واقعی نعم مادی و معنوی - یعنی اکثریت جامعه بشوری - و تصرف آن توسط یک اقلیت کوچک، بر یک سو و کاست بر جای خود می‌ماند و انگیزه‌های سیاسی این نظام که هدف تولید در آن، نه رفع نیاز انسان، بل که کسب سود حداکثر و اثبات سرمایه است. نیز دست نخورده می‌ماند و این انگیزه‌ها همه امور جامعه را از - کار و اشتغال گرفته تا ریزترین امور فرهنگی، هنری، اخلاقی، خانوادگی، آموزشی و رفتار اجتماعی - زیر تابعیت دائم و شانه‌روزی اوج و نزول بازارهای بورس

عمده و سود الحصرات عظیم فراملیتی قرار می‌دهد. آن چه در نظام موجود - زیر نام‌های برشمار فوق - تغییر نمی‌کند اینست که سرنوشت تولید و توزیع و مصرف به جای آن که به دست خود انسان‌ها بیفتد، در اختیار «دست نامرئی» بازار و در گرو تقسیم حداکثر سود برای اقلیت کوچک صاحبان اصلی سهام استحصارات و وسایل تولید باقی می‌ماند. اگر به گفته‌ها و نوشته‌های این طیف وسیع دقت کنیم، در می‌یابیم که هر یک خطری را هم به نوعی و به درجانی حس کرده‌اند اما برای توجیه اصل خلیل‌ناپذیری مورد پذیرش خود یعنی «آلترناتیو» دیگری وجود ندارند. انواع نظاری‌ها را به ما می‌دهند و می‌گویند:

- سرمایه‌داری در گذشته همیشه راه حلی پیدا کرده و اکنون نیز پیدا خواهد کرد.
- گردانندگان نظام و کنترل‌کنندگان اهرم‌های سرنوشت‌ساز نام برهه، بلاخره سر عقل خواهند آمد. راه حل عقلایی پیدا خواهند کرد و نخواهند گمگشت. جامعه صورت گیرد.
- دخالت دست (داخلت انسان‌ها) در امور اقتصادی موجب نتایج‌ناخوش و استاتیسیم خواهد شد و بهتر همان که سرنوشت بشر و طبیعت اطراف آن، در دست «دست نامرئی» بازار رها شود تا اقلیت مرئی» دولت.

- انقلاب سوم صنعتی، «موج سوم اطلاعاتی» و پیشرفت‌های رسام‌آور علمی - تکنولوژیک سرنجام بشریت را از این مشخصه‌ها خواهد کرد و جای نگرانی نیست - به هر حال نمی‌شود در این مورد دخالت کرد و بهتر آن‌که سرنوشت آینده را به دست قضا و قدر و از ما بهتران بسپاریم و بی‌جهت خود را دچار ناآرامی امروز برای آینده‌ی نامعلوم نکنیم. چرا که مسائل جهان قابل پیش‌بینی نیستند. اقدام به این پیش‌بینی‌ها کار مشتق اتم «مستمناس» چون دیروزی و هولوایط یا هگل و مارکس است که ما را گرفتار «روایات اعظم» (Grand Narratives) خود کرده‌اند. بهتر همان که به مسائل جامعه، مورد به مورد و به طور روزمره برخورد کنیم و صحت‌های پسرطمطراقی چسبون «آینده» بشریت و «مآل‌الهم» را رها کنیم.

استدلال دیگر طیف بزرگ و رنگارنگ بالا اینست که اگر کنترل گردن‌ش کار جامعه بر پایهی طبیعتی، سودجویی و وقار انسان یا انسان است. اگر جامعه به «میدان جنگ همه علیه همه» (همان) تبدیل شده است. اگر چنین جامعه‌ای انسان را ولی‌ناردر قدر انسان‌ها دیگر، نه تحقق آزادی خویش که مآلین بر سر آن آزادی بیبینه و «حق انسان به آزادی» بر سر پایهی همکاری انسان با انسان، که بر پایهی جنای انسان یا انسان (مارکس) قریز داشته باشند این‌ها همه گرچه ناسفانگ است اما چه می‌توان کرد، چرا که این‌ها همه

جزو «طبیعت بشره» است و بشر همیشه موجودی مطایع، نفع طلب و خودخواه بوده است و این «فروجه سوداگری و معامله و تجارت» گرایش است ذاتی بشر (آدام اسمیت) و روحیه سوداگری از دوران کهن وجود داشته، متناهی مطلق یا بر سر راه شکوفایی آن وجود داشته که باید به تدریج از میان برانسته شود (ماگس وبر)؛ خلاصه آن که شیوهی تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌داری و اقتصاد بازار به خواستگاری و نیرنگ سازانترین شیوهی گردش کار جامعه با «طبیعت انسان» است.

ایمان بر این عقیده‌اند که جهان باستان - یونان و روم قدیم - نیز دارای همین «روحیه اقتصادی» و سرمایه‌داری بوده است یعنی مردم «انسان‌های اقتصادی» (Homo oeconomicus) بوده‌اند (ماکی وبر) اما در یک سلسله حوادث تاریخی به ویژه حملهی اقوام وحشی از شمال یا مسلمانان از جنوب و شرق آن تمدن تجاری و سوداگری به مدت چند قرن در تاریکی قرون وسطا فرو رفت و پس از پایان‌یابی این دوره، تاریخ، همان روحیهی متعالی سوداگری که رقابت آزاد، سودجویی، اثبات ثروت و سرمایه‌ی اجزاء اساسی و «طبیعت» و ذاتی آن هستند دوباره شکفا شد و این روایات اکنون به مولتی بر سر راه خود دارند که باید برانسته شوند و آن‌چه باید آزادی کامل باید آزادی تجارت، آزادی عمل کرد بازار، آزادگانه‌اندن انواع طبیعی بشر است که هر نوع دخالت در آن، هر نوع ایجاد مانع بر سر راه آن نشانهی عقبماندگی و مخالفت با نفس بیشتر و ترقی است.

به زعم انسان سوداگراسی اصیل و بنیادین (Substantive) توهمی بیش نیست و در همان یونان قدیم هم منجر به استبداد شد و اگر سوداگراسی رسمی (Formal) سرمایه‌داری این همه دلم آورده است، درست به دلیل فرمال بودن و غیربنیادی بودن آن است (اگنی هلتز) و با گفته می‌شود که درست است این سوداگراسی عیوب فراوان دارد اما بهترین سوداگراسی است که می‌توان داشت (وینستون چرچیل) و خلاصه اینان همه بر پایه‌ی این استدلال‌ها مارا دعوت به کوتاه آمدن، بر سر آمدن یا به عبارتی تسلیم شدن به همین نظام موجود می‌کنند چرا که آخر سر می‌گویند: «سوسیالیسم شما را هم امتحان کردیم و دیدیم».

در واقع هر که به بنیادهای فکری ایشان دقت کنی، ملاحظه می‌کنی که واضعین آن نه تنها «فلسفی جدید» فرانسه که حتا ماگس وبر و تالکوت پارسونز یا لویدیک فن مایزر و فردریک فرایک هم که نسبت به مسئله‌ی ریشه‌ی آن را نباید در نظر به برادران اولیهی لیبرالیسم اقتصادی (اواخر قرن ۱۷ و ۱۸ یعنی جان لاکه لرد اشتراپز، برنارد متولین و یا مادمین راست ابرامس) این نظام در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن نوزدهم چون جرمنی، ایتالیایی، آلمانی و غیرت ایمنسر و توماس مالتوس جستجو کرد و خواهیم دید چرا همین افکار با تغییراتی کم و بیش دوباره در دهه‌های پایانی قرن بیستم این همه

رایج شده‌اند.

نخستین سؤال ما در این جاست که آیا ریشه‌های نظام سرمایه‌داری را می‌توان در یونان قدیم و روم قدیم و یا در «طبیعت بشره» جستجو کرد؟ یا اینکه برای یافتن مبدان نظام باید در جای دیگر جستجو باید دید آیا این نظام، نظامی است که نطفه‌های آن از ابتدای ظهور بشر وجود داشته با این که این نظام نه تنها پدید آمده و متغیر تاریخی است بل که به هر چه رو به با «طبیعت بشره» سازگار است و نه با بقای جامعهی بشری.

در جستجوی پاسخ به این پرسش‌ها می‌توانیم به بنیادی‌ترین مشخصه‌ها و خصوصه‌های امین نظام، تاریخ ظهور هر یکده شیوهی جا افتادن مقولات و مفاهیم آن و بالاخره اثرات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن بر جامعه را تحقیق و بررسی کرد. در این جا هاست که معلوم می‌گردد آیا ماگس وبر یا گیزاگر و سیرگرز بود یا حرفه‌ایان و بحث‌های اساسی مارکس در پژوهش عظیم او در «تقد اقتصاد سیاسی» دقیقاً بر سر همین موضوع است. آن‌چه را سلفر، بهرادران سوداگری قسرض می‌گیرند، مارکس در صدد توضیح آن است. به سخن دیگر به جای مسلم فرض کردن «روحیه سوداگری» و مقولاتی چون کار، ارزش، سرمایه، سرمایه‌داری و غیره او به دنبال ریشه‌های هر یک از آن‌ها می‌گردد. او می‌خواهد همه ریشه‌های قضایای بی‌زرد و در این جا چنانست که تفاوت روش‌شناسی پژوهش‌های ماگس با نظریه‌پردازان سوداگری آشکار می‌گردد. او نه تنها اقتصاد و تاریخ یونان و روم قدیم را موشکافی می‌کند، بلکه اقتصاد قرون وسطی، تاریخ آن و ریشه‌های فرهنگی و سیاسی فتوالیسم و نطفه‌های اولیهی سرمایه‌داری را زیر ذره‌بین فرا می‌دهد و با مطالعهی عمیق فعالیتات سوداگری، تا زمان شکوفایی این نطفه، قدم به قدم آن‌ها را دنبال می‌کند. روش او تاریخی و دیالکتیکی است نه غایتگرا و جزم‌گرا و از این رو برای او «پایان تاریخ» وجود ندارد.

گروهی در نوشته‌های اولیهی مارکس - حتا در «اپیستولوی اصلی» - نطفه‌های از دستگرفته‌های اقتصاددانان و فلاسفه بورژوا دیده می‌شود. اما با گسترش مطالعات او، به ویژه در نوشته‌های او از ۱۸۵۷ بعد - «گرونیووس» «تئوری‌های ارزش اضافی» و «کاپیتال» - آشکارا می‌توان دید که با عمق دادن به دید تاریخی خود به ریشه‌های اولیهی سرمایه‌داری دست می‌یابد و آن‌ها را کالبدشکافی می‌کند و بالاخره در سال‌های پایانی زندگی خود حتا تغییرات اساسی در دیدگاه خود نسبت به «ایستاده بودن جوامع اولیه و «شیوهی تولید اساسی» از یک سو و «تسرات «تمدن‌بخش» اروپا بر کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین از سوی دیگر می‌دهد و به اثرات نامید کننده و آسیب‌کنندهی نظام سرمایه‌داری بر این کشورها و ریشه‌های عقبماندگی آن جوامع اشاره می‌کند.

حال باید پرسید که تحقیقات وسیع انجام شده بعد از مارکس در زمینه‌های مردم‌شناسی (Anthropology)

روان‌شناسی، تئوری دانش و دیگر زمینه‌ها آیا به دیدگاه او محک سخت می‌زند یا به دیدگاه نظریه‌پردازان گذشتهی سوداگری و دنباله‌روان امروزی آن‌ها؟

به قول کارل پولانی: «کشف بزرگ پژوهش تاریخی و مردم‌شناسی اینست که اقتصاد جامعه بشری [حتما همین چند قرن پیش] عموماً تابع روابط اجتماعی اوست و در آن روابط نهفته است. تسویه، عملکرد انسان‌ها در جهت تأمین منافع فردی و شخصی خود و دستیابی به مال و مثال نیست، بلکه هدف آن حفظ مقام اجتماعی، خواسته‌های اجتماعی و بستوانه اجتماعی خویش است. ارزش مال و مثال تا آن‌جا برای او ارزشمند است که این اهداف اجتماعی را تأمین کند» (Karl Polanyi: The Great-Transformation - Beacon Press, 1944, p.46)

پولانی با استفاده از پژوهش‌های گستردهی مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی (Lowie, Malinowski, Goldenweiser, Ratafeli-Brown, Thurnwald, Firth) به این نتیجه می‌رسد که تا همین چند قرن پیش، در بسیاری از جوامع «انجام عمل تبادل به صورت دلبه دادن صورت می‌گردد و انتظار عمل متقابل آن وجود دارد. اما نه لزوماً از سوی همان شخص. این روند با شیوای بسیار تفریق و تمیز روش‌های پیچیده‌ای از نمایش عمومی، مراسم سرخ و چادو و برقراری «روابط متقابل» صورت می‌پذیرد. روابطی که گروه‌ها را به وسیلهی تعهدات متقابل به هم پیوند می‌دهد. و این خود بیانگر فقدان تفکر سودجویی و حتا لورنت‌شنوی است و چیزی نیست جز در جهت ارتقاء مقام اجتماعی. محققین قوم‌شناسی و مردم‌شناسی بر سر یک مسئله در مورد بسیاری اقوام اتفاق نظر دارند. فقدان انگیزه سودجویی و نفع شخصی (در روابط اجتماعی آنان) و فقدان اصل کار کردن برای دریافت اجرت. فقدان اصل انجام کمترین سعی و کوشش و به ویژه فقدان نهادی مشخص و متمایز بر پایه‌ی انگیزه‌های اقتصادی [همان‌جا، صفحه ۴۷]

پولانی به این پرسش که در چنین شرایطی، نظم تولید و توزیع در این جوامع چگونه صورت می‌گیرد این‌گونه پاسخ می‌دهد:

«گرفتار این نظریه در دو اصل نهفته است. دو اصلی که در درجهی اول بر پایه‌های اقتصادی قرار ندارند. اصل معامله به مثل (Reciprocity) و اصل تعدیل و توزیع (Redistribution) (همان‌جا)

او سپس با بیان مثال‌های متعدد از جوامع مختلف در این زمینه نتیجه می‌گیرد:

«در چنین جوامعی جایی جایی تفکر «سودجویی گرفته می‌شود یا چانه‌زنی و «روحیه سوداگری به دیدهی نفرت نگاه می‌کنند. بخشش و دست و دل بازی بودن، صفتی نیک به حساب می‌آید و گرایش ادعایی (العیبت) به سوداگری و تجارت دیده می‌شود

و نظام اقتصادی در اساس بخشی از عملکرد عوام سازمان اجتماعی این جامع است» (همانجا، صفحه ۳۹).
بولیانی حتی به اروپای قرن شانزده اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«از قرن شانزده به بعد بازارها پرشمار و مهم بودند در نظام مرکانشلیس، بازار توجه اصلی و مرکزی دولت را به خود معطوف می‌داشت. با این همه هیچ نشانی از کنترل بازار بر جامعه انسانی دیده نمی‌شود. به عکس مقرر است، محدودیت‌ها (پاراز) بیش از هر زمان دیگر نبود. نفس ایده بازار خودگردان (دست نامز) وجود نداشته (بولیانی، ص ۵۰)»

پس آیا شرح سبزیزاری را می‌توان بازار سرمایه‌داری به مفهوم امروز آن دانست؟ خواهیم دید که چنین نیست و بازار نوع سرمایه‌داری نفاوتی ماهود و بنیانی با بازار نوع بونان و ژو قدیم و قرون وسطی دارد. همان‌گونه که مشخصه‌های نظام سرمایه‌داری چه از نظر اقتصادی، چه سیاسی و چه فرهنگی به طور بنیانی با نظام‌های پیش سرمایه‌داری متفاوت است.

نخستین نقطه‌های «دروجه سرمایه‌داری» را باید در انگلیس قرن ۱۷ جستجو کرد یکی از اولین استاد در این زمینه نوشته است که در سال ۱۶۰۷ «برای مدتی برخی از ده‌های انگلیس تدوین شده بود. در این سند می‌خوانید: «فقرا از سهم خود - جایی بی‌گناهی (Habitation) واقعی محروم بود اعیان نیز ماعی بر سر راه هدف خود - «بسیرفرفت» (Improvement) نخواهند یافت» (انقل از بولیانی - صفحه ۳۴).
لغت انگلیسی Improvement که به «بیشرفت» ترجمه می‌شود از جهت تاریخ آغاز سرمایه‌داری اهمیت ویژه دارد. این لغت در انگلیسی به معنای بهبود و اصلاح یک جهت است. اما از نظر لغوی ریشه فرانسوی دارد (en pro - for profit) و به معنای انجام چیزی با هدف کسب سود دانی و پول - و به ویژه کانت و برداشت زمین با وسایلی بهتر یا هدف کسب سود است.

(Ellen Meiksins Wood: The Origin of Capitalism - MR Press - 1999 - p. 80)

اصطلاح «بیشرفت» به معنای اصطلاح و بهبود زمین با هدف سودآوری، برای نخستین بار در انگلیس قرن هفدهم به ویژه در اثر «حصار کشی» و تصرف زمین‌های فقدها تا احیای زمین‌های موات جان افتاد تصرف زمین از طریق حصار کشی و «اصلاح» آن با هدف سودمندی به ششکی که از اواخر قرن ۱۶ در انگلیس آغاز شد و تا اواخر قرن ۱۸ ادامه یافت. در واقع ریزش تاریخی تازه و منحصر به فردی بود به قول بولیانی: «حصار کشی در واقع انقلاب تروتمندان

عنه فقرا بود ده‌های انگلیسی و اعیان و اشرافه از طریق خشونت و زور و تهدید تمام نظم اجتماعی را بر هم زدند و شن و فواین کسین را در هم شکسته (بولیانی - صفحه ۳۵)

اومیس ادامه می‌دهد:

«اقتصاد بازار - که اساس و بنیان آن اصلاح زمین یا تولید از هر نوع آن یا هدف سود شخصی است - گرچه خیلی طبیعی به نظر می‌رسد اما نهادهای است که در هیچ زمانی جز دوران معاصر - آن هم نه در همه‌جای جهان - وجود نداشته است.» (همانجا، صفحه ۳۷)

شاید نخستین نظریه پردازانی که این شیوه تفکر (دروجه سرمایه‌داری) را به عنوان یک خودگامگی طبقاتی متسکس می‌کند، جان لاک نظریه‌پرداز اواخر قرن ۱۷ انگلیس باشد او در کتاب معروف خود «دو رساله دربرای دولت متسکس» در فصل «مالکیت» تصرف املاک عمومی، تبدیل آن‌ها به ملک خصوصی و فکر مالکیت خصوصی نوع سرمایه‌داری را چنین بیان می‌کند:

«املاک عمومی طیف وسیع و بی‌مان چنین ماندند. تصرف هر بخشی از آن چه عمومی است و تغییر آن از وضع طبیعی (به ملک خصوصی) آغازگر مالکیت است. بدون این کار ملک عمومی به درخت‌دریاقی می‌ماند. تصرف این یا آن بخشی از املاک عمومی نیاز به رضایت مردم عادی و عامی ندارد از این رو عقلی که است، من می‌خورد چشکی که مستخدم من درو می‌کند و سنگ معدنی که من در هر جایی استخراج کرده‌ام - بدون رضایت یا آگاهی دیگری به من، به ملک خصوصی من تبدیل می‌شود. کاری که مشتق به من بود یا تصرف آن چیزها از ملک عمومی که در آن قرار داشتند مالکیت برابر آن چیزها العاید کرده است.»

(John Locke, of civil Government, Second Treaties, Gateway Edn, Para 28, p. 23)

جان لاک را به درستی باید نظریه‌پرداز اصلی سرمایه‌داری انگلیسی خوانند. دیدگاه او در فصل «مالکیت» و مالکیت - به ویژه در پاراگراف ۲۸ آن - نه تنها پایه‌های نظری و توجیه «حصار کشی» در انگلیس و سلب مالکیت از میلیون‌ها دهقان انگلیسی و بی‌خانمان کرن آن‌هاست، بلکه توجیه گوناگونی دهها میلیون بومیان امریکای شمالی و تصرف زمین‌های آنان توسط مهاجرین نوزاد اروپایی از جمله خود جان لاک نیز هست.

در این قطعه از رساله‌ی جان لاک چند نکته بنیانی هستند است که برای کرد تاریخ آغاز سرمایه‌داری اهمیت تعیین‌کننده دارد نخست آن‌که از یک سو مالکیت خصوصی به شکل قانونی و حقوقی و حقیقی، در دست یک اقلیت قرار می‌گیرد و از سوی دیگر از اکثریت توده‌های دهقانی به طور قطعی و حقیقی برای نخستین بار سلب مالکیت می‌شود. در

نظاره‌های پیش سرمایه‌داری، زمین‌ها با عمومی است و حق استفاده از آن همگانی است، با منتقل به دهقانان خرد و متوسط است که صاحب وسایلی تولید خود هستند (چه در امر زراعت و چه صنایع دستی و کارگاهی) و بی‌اشتنی به زمین‌داران بزرگه کلیسا و یا دربار است که در صرف‌ها گرچه باید بخشی از اوقات خود را برای احیان آن زمین کار کنند، اما هنوز صاحب وسایلی تولید خود هستند و اکثریاتی قطعه کوچک زمین مربوط به خود هستند و معانی خود را از آن طریق تأمین می‌کنند. پس تولید کننده واقعی در زمین حال که وابسته به زمین است اما صاحب وسایلی تولید خویش و تأمین معاش خود است. کار اضافی در این شیوه تولید و این روابط اجتماعی یا از طریق اسطه و برتری نظامی، قضایی و سیاسی مالک و دربار اند می‌شود و یا بنا به میزان سنتی و انجام وظایف و ارفاق منشی گرفته می‌شود. به سخن دیگر بیرون کشیدن کار اضافی و مازاد تولید با وجود گوناگونی شیوه‌های آن، روشی غیراقتصادی و بافراقتصادی است.

این توده‌های دهقانی از اواخر قرن ۱۶ به بعد در انگلیس برای نخستین بار، هم زمین‌های عمومی و از دست می‌دهند و هم زمین‌های خودشان از طریق حصار کشی و به زور از دستشان گرفته می‌شود و هم حق تسک خود را در املاک بزرگ فئودال (استمنای زمین‌داران بزرگ دربار یا کلیسا) از دست می‌دهند. بدین ترتیب این توده‌های دهقانی برای نخستین بار از هرگونه حقی بر زمین و وسایلی تولید خود وازاده می‌شوند.

جان لاک همین این رویاندها را حق طبیعی و خداهادی تصرف‌کنندگان زمین می‌بیند (خواهیم دید که دیدگاه او (برایاره «دموکراسی» (که «سنت‌گذاران جمهوری آمریکا و نویسندگان قانون اساسی آن سخت تحت تأثیر او بودند. دقیقاً در همین راستا قرار دارد یعنی هنگامی که او از مردم (Demo) و حاکمیت مردم (Democracy) صحبت می‌کند منظورش حاکمیت همان اقلیت صاحب قدرت و مکتت است و نه توده‌های سلب مالکیت شده - و دموکراسی فرمال چیزی جز این نیست.)

تکمی بسیار بر اهمیت دیگری که در پاراگراف ۲۸ لفته است: اینست که برای نخستین بار کار مستخدم یا خدمتگذار او که «چمن را درو می‌کند» یا «سنگ معدن و استخراج می‌کند» به عنوان کار متعلق به جان لاک و به حساب می‌آید و نه مستخدم یا فاعل و تولیدکننده

پس باید دید ماهیت غوغای گوش خراش کنونی در مورد «جهانی شدن» سرمایه چیست و به اهدافی دارد؟ جهانی شدن سرمایه هرچه گریز نیست است که از همان آغاز فعالیت این نظام وجود داشته، اما تفاوت میان کیفیت آن در حال حاضر و پیش از آغاز جنگ اول جهانی، انکارناپذیری در آن هنگام مستعمره سازی قدرت امپریالیستی مغرب برای فروش کالاها و مستعمره سازی برای مواد اولیه بود اکنون اما کشورهای «جهان سوم» دارای کارآوران نظام هستند که نه تنها می توانند کالاها یا تکنولوژی پائین را به ارزان ترین قیمت برای آن ها تولید کنند بلکه انحصارات بزرگ از بخش بزرگی از دردمرز فاقین سرزمین به اولوسی محیط زیست کشورهای باارائه خود و از بسیاری فاقین کارگری و مالیاتی نیز راضی می کنند اگر در آن زمان مستعمره مکان امروز امپریالیستی کشور امپریالیستی مستطون نظام تمام جابجایی برای جنگ انداختن بر سهیم بزرگتری از بازارهای این کشورها هستند. اخرون بر آن تردید نیست که در این میان نظام سرمایه بخش های هرچه وسیع تری از جهان و جمعیت بسیار بیشتری از ساکنان کره زمین را زیر چتر خود گرفته است و به اقصا نقاط جهان نفوذ کرده است و تمام دیوارها از جمله دیوار چین - در برابر کالاها آن فرو ریخته است. (میلنهام به مارکس پیش از ۱۵۰ سال پیش - پیش بینی کرده بود - همه این روندها آمدند نه تنها تغییر اساسی در اصول سیاسی بلکه در این نظام به وجود می آید هرچند بل که فقط قوانین بیولوژی که آن را جهانی کرده است و از این رو درست بر خلاف دیدگاه آنتانی که می خوانند به ما بقولانند که «سوغ سود اطلاعاتی» به همراه «جهانی شدن» موجب یک جابه جایی دوران ساز و برقراری یک بازار جدید نوین گردیده است که روایات گفته - از جمله مارکس - را قدسی کرده است (دانتیل بل و لوین نافره - این نظام با جهانی شدن خود موجب گردیده است که بزرگی و نیمه بزرگی، کارگاه های شرقی و غربی و طولانی شدن و خشک شدن ساعات کار و وحشیانه بودن شرایط کار و بی احتیاطی مورد بهره رکنش قرار گیرد یا حتی بالاتر از آن ایسکارا رها شود، بی آن که فرد انسان را انسان و از قضا حاصل این کالای ویژه است به شدت تحت تأثیر قرار دهد نظام سرمایه داری با بی مصرف کردن نیروی کار - مصرف بی پروای آن، با هستی نگرایی - روانی و معنوی موجودی به نام انسان، موجودی که جنایی تا بپذیرد از نیروی کار است بازی می کند موجود انسانی با از دست دادن چتر حمایت نهادهای فرهنگی خود و با قرار گرفتن در معرض اثرات زیان بار اجتماعی به نابودی کشیده می شود انسان ها قربانی بی سامانی های شدید اجتماعی شده و با

آن به راه افتاده اما اهدافی حنا اهریمنی تر از این ها دارد کشورهای اصلی سرمایه داری به ویژه آمریکا با باز کردن دروازه های کشورهای مختلف به روی سرمایه های خود انتقال بخشی از صنایع یا تکنولوژی بهائین به این کشورها را به عنوان تضمین ناموکلس باالی سر کارگران خود برای سرعوب کردن آن ها و در همه شکستن اتحادیه های کارگری و تسلیم بی قید و شرط آنان به «مکاسم بیولوژیکی» سرمایه به کار می گیرد و سرمایه داری جهانی در بیست سال اخیر در این زمینه موفقیت های بزرگی به دست آورده اند که نشانه ای آشکار آن افراگیری بی باغی بیوس های سپاه نیویورک در فرانکفورت نشن، پاریس و زوریخ می توان مشاهده کرد. * * *

اگر حال به بحثی که در ابتدای این نوشته مطرح شد بگردیم، ملاحظه می کنیم که حاکمیت فاقین سرمایه داری یعنی جامعه ای که زیر سیطره فاقین بازار باشد و گردش کار جامعه و زندگی انسان ها تابع ضرورتها و احکام آن گردد و دو عنصر حیات اجتماعی یعنی نیروی کار و طبیعت تابع این فاقین شود. پدیده ای مخیر در تاریخ جامعه بشری است و در نتیجه «روجه سرمایه داری» نیز که منتج از سیطره این فاقین است بر خلاف نظر مارکس ویر و طرفداران او، پدیده ای ازلی نبوده است.

«فاقین صغی و فتوالی در فرانسه، در سال ۱۷۹۰ لغو شد و فاقین سرعوب به صنعتگران (فاقین حمایت از اصناف و صنعتگران دستی و کارگاه های در انگلیس تازه در سال های ۱۸۱۳، ۱۴ از میان برافتاده شده (پولانی، صفحه ۷۰) و اگر این فاقین ازلی نبوده اند، یعنی هم نمی توانند باشند چرا که به درستی:

«اگر به ساز و کار (مکاسیم) بازار اجازه

گشوده شدن به رویه های تازه، انحرافه جنسیت و گسستگی دست خضون سرگ می گردند. طبیعت به عناصر اولیای تغلیب می یابد، محلات و فوار و همسایه ها و مناظر به شمال کشیده می شوند و رودخانه ها آلوده شده و قدرت تولید غذا و مواد اولیه از میان می رود» (همان جا، صفحه ۱۷۳)

کارل پولانی این کلمات را در سال های پانزدهم جنگ جهانی نوشته، در حالی که ما اطمینان از شکست فاقین به خوش بینی واذی چشم به «فتر حسابیتی» دولت انگلیس و دیگر «دموکراسی های صنعتی» دوخته بود غافل از آن که این نظام اگر تحت شرایط خاص منجور به این امتیازاتی نباشد جهانی مردم می شود. و چنانچه توان ناند آن امتیازات را داشته باشد. این شرایط همیشه از سوی آن پس گرفته است و با آن در ۲۰ و ۳۰ سال اخیر شاهد پس گرفتن تدریجی این «فتر حسابیتی» و سرحد کشی سرزشتن است و طبیعت اطراف آن به فاقین «بیولوژیکی» بازار نبوده ایست و هراگون، در این سال پانزدهم قرن بیستم شاهد چه صحناتی در سطح جهانی هستیم؟

برآمدهای امپریالیسم برای از پا درآوردن انقلاب اکتبر به تمام و کمال پیاده شده است. شوروی سابق از هم فروپاشیده و به ۱۵ کشور «جهان سوم» فقر زده تقسیم شده، ضعیف و ضربه پذیر تبدیل شده است که صنایع رومیزی و زیرزمینی آن ها با بی تصاحب انحصارات بین المللی (به ویژه آمریکا) درآمده است توسط یک صفای جناحینار، در همکاری با آن انحصارات در حال جاپاول شدن و تاراج رفتن است. صنایع آن یا به حراج رفته و توسط سرمایه های خارجی تصاحب شده، یا به آن بهره تبدیل شده و یا با ظرفیت کمتر از ۵۰٪ تولید به کار است. آن چه از بهشت موجود سرمایه داری نسوب مردم شوروی سابق شده است، دموکراسی که مجموعه ای از یک تار خدند در هرات پاشن، به علاوه ارزش های کوچک مابقی است که از ارتکاب هیچ جنایتی ورگرنان نیستند آن چه از تنعم سرمایه داری نصیب آن ها شده رفتن بی بی از ۶۰٪ مردم به زیر چتر فقر و شوع بیماری های امیدمنک است که در سال های دهه ۱۹۶۰ ریشه کن شده بود و نتیجه آن پائین رفتن فراقینی بازار همه مردم به ۱۵ سال در همین مدت کوتاه بوده است. و بالاخره آن به نصیب آن بخش و اقتصادی ورشکست، محیط زیستی آلوده تر از پیش و بحران سیاسی داجمناسی صغی است که آن کشور در این آشنای فریبانی بازار همه بیشتن تار خد و امین صحنه در حال بهبودی به تدریج در حال زوال و تباهی بیشتر است.

اوضاع بخش های وسیع دیگری از جهان نیز به هیچ رو بهتر از این نیستند سطح زندگی ۶۰۰ میلیون مردم افریقایی سیاه در عرض ۳۰ سال اخیر بیش از ۳۰٪ کاهش یافته است. بخش های بزرگی از مناطق سرسبز و جنگلی آن قاره (به علاوه آسیا و آمریکا لاتین) به

فردی که در این زمینه

بهاون تبدیل شده و جنگ‌های قومی با شدت کینتظیر، جان میلیون‌ها انسان را می‌گیرد و بیماری‌های ایدز یک ساله نیز یک میلیون نفر را می‌کشد. در حالی که در سال ۱۹۹۷ میلادی، ۵ میلیون طفل صوریایی را از سر کرستی، کنگایین و شونگ می‌کشند. در سال ۱۹۹۷ میلادی، ۵ میلیون نفر می‌میرند.

زمک کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه که نگاه می‌کنید، صنعتی بهتر نمی‌بیند. از مراکش و الجزایر و مصر گرفته تا فلسطین و ایران و عراق و ترکیه، همه در بحران اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عمیقی فرو رفته‌اند. بحران سیاسی و اقتصادی در جنوب آسیا پدید می‌آید، چرا که گسترش فقر، کار پردگی و بنگهی و فحشاء در آن مناطق پدید می‌آید که در حالی که اقلیت کوچکی از مواب «بازار آزاده» استفاده می‌کند و زندگی‌های انسانی برای خود می‌سازند.

جنوب شرقی آسیا که تا همین دو سال پیش «بره‌های کوچک» خود را داشت و موتور محرک زندگی بزرگی از اقتصاد جهان بود، در اواسط سال ۱۹۹۷ همچون جایی ترکیه، صدها میلیارد دلار تروت را به باد داد و ده‌ها میلیون انسان را به بی‌کاری و نابودی تاریخی کشاند. تروت‌های روزمری و زیرزمینی این کشورها در معرض تاراج قرار گرفت و زیر بار قرض‌های صدها میلیارد دلار، کمتران بیش از بیش خرد شد و به تو مستعمری لاتین، بزرگ فراموشی شد. آمریکا اسلایت‌ها را بوهایی چندصد میلیارد دلار خود که به‌ر می‌آید به تنهایی بخش عظیمی از تروت ناخالص ملی آنان را می‌بلعد، با خصوصی‌سازی و خراج تروت‌های روزمری و زیرزمینی خود با بالا بردن سرمایه‌روزی بهره‌ی بانکی و پوشش‌کنندگی صنایع بومی و داخلی خود زیر فشار بی‌امان احکام بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و دولت آمریکا یا کاهش بودجه‌های عمومی و گسترش بی‌کاری و تیرروزی بخش‌های رسمی از جامعه، دست‌خوش یک بحران عمیق سیاسی و اقتصادی است.

زاین «معمزهی» کنترول اقتصادی بعد از جنگ اکنون یک هدوی تمام است که در یک رکود سرمخت اقتصادی فرو رفته و با وجود تمهیدات متعدد حیات حاکمی در آن رساندن نوع بهره‌ی بانکی به نزدیک صفر و ریختن تریک به یک تریبون دلار به گربان این قادر به خلاصی از این رکود نگریسته است. بدین ترتیب کشوری که یکی از موتورهای محرک اقتصاد در جای خود بود اکنون عملاً تبدیل به سنگ آبیایی به پای اقتصاد جهانی گردیده است. اروپا با ۱۰٪ تا ۱۲٪ بی‌کاری و اقتصادی که قدرت رفائی خود را با آمریکا از دست می‌دهد زیر فشار سرمایه‌های آمریکایی، ناچار به سرچسبیدن دولت رفاه می‌شود و با این همه اقتصاد آن تحرک پیشین را از دست داد و دولت‌های «کارگری» و «سوسیالیست» و سوسیال دموکرات به قدرت می‌رسند تا شاید به قول خودشان سرمایه‌های را بهتر از احزاب راست حمایت و

مدریت کتند.

در این میان تنها سرمایه‌داری آمریکاست که با فشار بی‌امان، بر سطحی کارگر امن کشور و تصنیف سوپه و همچنان سومی، کرون کشورهای «سوسیالیست» سابق با به زانو درآوردن اقتصاد زاین و جنوب شرقی آسیا و فشار بر اروپا، تبدیل به تنها «چیزی» ثابت و امنش در جهانی شد و از این طریق تروت‌های تریبون دلاری را از سراسر جهان به بازار مالی خود جذب می‌کند، بی‌پای سهام را در بورس نیویورک به طور سرگیجه‌آوری بالا می‌برد و بدین ترتیب اقتصاد خود را رونق می‌دهد و با بالا بردن تروت بخشی از جامعه این کشور را به سوپرمارکت جهان تبدیل می‌کند تا از فرواشی کاملی دیگر کشورهای اقتصاد جهان جلوگیری کند و در عین حال از این فرصت «صلا» برای گسترش هژمونی خود بر سراسر جهان و تثبیت‌شانین رقبا و غف کردن هرگونه عدای داخلی استفاده می‌کند.

و ما حمل این دوران «طلایی» سرمایه‌داری با هژمونی آمریکا چه بوده است؟

در سسی سال بعد از ۱۹۶۰، سهم ۲۰٪ تروت‌مندیترین افراد از درآمد جهانی، از ۷۰٪ به ۸۵٪ افزایش یافت و هم‌اکنون به سرعت در حال افزایش است. در همین دوره، سهم ۲۰٪ فقیرترین افراد از ۲۴٪ درآمد جهانی به ۱۴٪ تقلیل یافت و در ۱۹۹۴ به ۱۱٪ رسید (گزارش «نوسه جهانی» سازمان ملل متحد - ۱۹۹۷) و در گزارش ۱۹۹۸ همین مؤسسه می‌خوانید: «درآیسی ۲۲۵ نفر تروت‌مندیترین افراد جهان یک تریبون دلار است. تروت این ۲۲۵ نفر معادل درآمد ۲۴۷ از کسل جمعیت کرده زمین (نومیسلیارد و ششصد میلیون نفر) است (نیویورک تایمز ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۸).

و آمریکا برای حفظ این وضع «طلایی» با زیر پا گذاشتن ایستای ترین اصول انسانی و نقض هرگونه قانون بین‌المللی و نادیده گرفتن مشورها و معاهدات جهانی به تدهم‌های بی‌روا و تجاوز خریان نظامی به هر کشور از جهان لازم می‌بیند. لاشه می‌دهد و با دامن زدن به تشنج اوضاع جهان و شعله‌ور کردن روحیه جنگ‌طلبی در داخل، توجه مردم این کشور را از مشکلات نظیم داخلی به خارج می‌راند. این کشور معلوف می‌کند و از این راه وادار به قبول افزایش تصاعدی بودجه‌ی نظامی و امنیتی دولت آمریکا می‌سازد تا از این طریق سود انحصارات بزرگ و بهای سهام آن‌ها را در سطحی بالا نگه دارد و در سوی دیگر رفائی احتمالی خود چون چین، ژاپن و روسیه و آلمان را ناچار می‌کند بوجهه نظمی خود از افزایش دهند و بدین وسیله جنگ سرد دراز مدت دیگر و جنگ‌های گرم متعدد و پیاپی دیگر به وجود آورد تا از فرواشی این نظام ضدانسانی و انسان‌کش بدین وسیله جلوگیری کند و این، تنها راه اذمنه بقاء این نظام است. بهایی که بشریت باید با نابودی تدریجی خود و محیط اطرافش برآورد.

فان زن به این روحیه جنگ‌طلبی، بی‌نواونی به سرخوش شویته جس بی‌جوری نسبت به دیگر کشورها، افوام و مثل و اشتدین به منافع بی‌وفای مادی و فرهنگ مصرفی و تحمل‌پرستی باین شدت، در تاریخ آمریکا می‌سازد و صافه بوده است و آنچه این تصور را رعیانگستر می‌کند، تسنکر بی‌سچون و چسرای مستگ‌های فکر سازی این کشور در دست معدودی از تروت‌عظیم انحصارات اسلحه‌سازی چون جنرال الکتریک و مستنک‌هایس و دیگر انحصارات چون تانیه - وارنر، والت دیسنی و امپراتوری روبرت مرداخ است. انحصاراتی که دشمنی خود را با انسان و انسانیت به اثبات رسانده‌اند.

و این روحیه هار و جنگ‌طلب به آن انحصارات هم خانه نمی‌باید، بلکه موسسات به اصطلاح «لیبرالی» چون نیویورک تایمز نیز سخت درگیر فان زن به این روحیه هستند به طور مثال هین چند هفته پیش این روزنامه، نظرات و نظرات مفسر سیاسی خود توانسی فریدن را بی‌سجری کنترولری در نشریه هفتگی خود با عنوان درشت انتشار می‌دهد که در آن از جمله می‌خوانید:

«دست نامرئی بازار هرگز بیک مشت [اعتین] نامرئی عمل نخواهد کرد - رستوران‌های مک دونالد بدون [مشت اعتین] مک دونالد، ساندویچ هایما،هایما جنگ اف - ۱۵ رتد نخواهد کرد. مدت اعتین نهانی که جهان را برای تکنولوژی‌های مذهبی سلیکان از مراکز تولید تکنولوژی کامپیوتری امن نگه می‌دارد، همان ارتش آمریکا و نیروی هوایی، دریایی و فضانگاران دریایی آمریکاست» (مجله نیویورک تایمز - ۲۸ مارس ۱۹۹۶، صفحه ۲۵).

و این فلسفه‌ی واقعی «نظم نوین جهانی» است: فلسفه‌ای که در پشت تمام توجیهات تئوریک و نامگذاری‌های فریفته چون «دموکراسی صنعتی»، «دموکراسی لیبرال»، «انقلاب سوم صنعتی»، «بجست مدرنیسم»، «نظام پسا صنعتی» و غیره عمل می‌کند. این مشت اعتین تلخ همیشه به‌توان نامرئی نمی‌ماند، چرا که همه‌ی ملتها با جریده‌ی به‌توانی این تسلیم نمی‌شوند و بعضی کشورها به ریلبر مستنمره شن مقاومت می‌کنند. نمونه‌ی این مقاومت مردم گریگول در برابر قرارداد «ایسوه» است. قرارداد که هدف آن تبدیل یوگوسلاوی به یک مستنمره آمریکا و شرکای کوچک آن است. و آمریکا در برابر این مقاومت ناچار است چیزی بیرومنش «تشن» سرمایه‌داری و تجاوز عریان «دموکراسی» خود را در شبه جزیره بالکان به نمایش گذارد.

و همه‌ی این رویانداها تنها یک راه پیش پای بشریت می‌گذارند مقاومت در برابر این نظام ضدانسان و سرازده برای استنسان‌گزارای نظامی انسانی است. جای آن.

